

زندگی یک پشت کنکوری

اشکان سپهر

معصومه باکروان

اصلاً دقت کرده‌اید که درس خواندن هم مثل غذا خوردن و برخورد با ویروس جهش یافته آداب دارد؟ اینکه آداب رفتار با ویروس جهش یافته با رفتار با ویروس غیر جهش یافته زمین تا آسمان فرق دارد را همه می‌دانند، اما مشکل من در آن زمان ویروس نبود، مشکل من کنکور بود. البته اینکه درس خواندن آدابی دارد را من زمانی که بدون هیچ ادب و آدابی در حال درس خواندن و تست زدن بودم و اعتقاد داشتم که هیچ آداب و ترتیبی مجو، فهمیدم. یک پس گردنی از خان بابا خوردم و فهمیدم هر سخن جایی و هر تست مکانی دارد! آن روز از هشدار خان بابا خیلی چیزها فهمیدم. وقتی با خشم قوز کردن کمر مرا نشان داد و گفت: «این جور درس خواندن به درد خودت می‌خورد. این قدر قوز کن که بعد از کنکور ببریم بستریات کنیم، از دستت راحت شویم.»

همین جا بود که مامان خانم گفت: «فقط نشستنت نیست که! این اصلاً آداب درس خواندن را بلد نیست. بلد نیست که زمان را در نظر بگیرد. یک ساعت در اتاقش نگذاشته که بداند چند ساعت درس خوانده، چند ساعت دیگر باید بخواند.»

فردا هم مامان خانم یک ساعت پر سروصدا را که صدای تیک تاکش روی مخم بود، آورد نصب کرد روی دیوار اتاقم. به همه هم اعلام کرد، این که این همه ادعای درس خواندن و کنکور دادن دارد، تا امروز یک ساعت توی اتاقش نداشت. بعد هم نظرهای مختلفی به بنده رسید، مثل اینکه این پرمدعا دمای اتاقش چقدر است؟ دمای اتاقش باید مطبوع باشد که موقع درس خواندن نه چرت بزند نه بلرزد. بعد هم یک دماسنج به اتاق من اضافه شد! خان دایی گفت: «نور اتاقش هم مثل درس خواندنش نامناسب است!»

خان بابا از آن لحظه به بعد چند نوع لامپ کم مصرف با رنگ‌های متنوع آورد و در اتاق امتحان کرد و من هر کدام را به یک دلیل فیناغورثی رد می‌کردم و خان بابا بیشتر به خرج می‌افتاد. دیگر تقریباً اتاق داشت به جای مکانی برای درس خواندن، به تالار عروسی تبدیل می‌شد با نور و طیف رنگ‌های مختلفش! خان عمو می‌گفت سر یک کنکوری موقع خواب باید اینوری باشد، زن دایی می‌گفت پایش آنوری ... عمه خانم می‌گفت چشمانش باید این سانت از کتاب دور باشد و وزنش این قدر باشد. در عرض چند روز تبدیل شدم به یک موش کثیف آزمایشگاهی! یکی می‌گفت راه رفتنی درس بخوان، آن یکی می‌گفت عضله‌ات را شل کن. یکی می‌گفت صدایت را آزاد کن درس بخوان، آن یکی می‌گفت در دلت بخوان! ...

خلاصه این جوری بود که ما از درس خواندن کنار کشیدیم و حواسمان رفت به صدای ساعت و مدل پاها و اندازه فاصله کتاب تا چشم و رسیدن به وزن مناسب و تمرکز روی تن صدا.

این جوری بود که کلاً درس خواندن ما طبق آداب جدیدی شد که برایمان تازگی داشت و حواسمان به همه چیز جمع شد، جز تستی که باید بزنیم.

زمانی که به صدای تیک تاک ساعت گوش می‌دادیم، خان بابا یکی دیگر زد زیر گوشمان که تو اگر درس خوان بودی که بی‌ادب و آداب می‌نشستی

سر درس خواندنت و هیچ آداب و ترتیبی نمی‌جویدی!

و ساعت را از اتاق برداشت بعد هم دماسنج و گفت: «تو خودت کردی و خرج گذاشتی!»

برداشت و گفت: «تو که با همان چراغ مطالعه بخوان! کنکوری هم قدیم!»

لاامپ‌ها را هم بخوان نیستی، کم‌سو درس کنکوری‌های

روی دستمان

لاامپ‌ها را هم بخوان نیستی، کم‌سو درس کنکوری‌های

روی دستمان

لاامپ‌ها را هم بخوان نیستی، کم‌سو درس کنکوری‌های

روی دستمان



هاردم ویروسی شده مدرسه نرفته

علی زراندوز

من نمی‌دانم اینکه والدین بعضی وقت‌ها ما بچه‌های ربات را با هم مقایسه می‌کنند، فقط مربوط به ماست یا آدم‌ها هم از این کارها می‌کردند. از پدربزرگ همین سؤال را پرسیدم. او جواب داد: «راستش نمی‌دانم باباجان ... حالا تو را با کی مقایسه کردند؟»
گفتم: «با همین ربات همسایه ... ولی نمی‌گویند او چقدر سیستم‌هایش از من به‌روزتر است. هم هاردش بیشتر است، هم رمش بالاتر است و هم کیفیت مانیتورش بهتر است ... تازه سرعت اینترنتش هم ۵۰G است!»

پدربزرگ کمی پس مانیتورش را خاراند و گفت: «راستش باباجان حالا که فکر می‌کنم، می‌بینم من هم وقتی بابات بچه بود او را با ربات‌های بهتر مقایسه می‌کردم. به نظرم الان این تو هستی که باید این لحظه را خوب در حافظه‌ات ذخیره کنی و سال‌ها بعد وقتی خواستی بچه رباتت را با یک ربات بهتر مقایسه کنی، فایل امروز را یک بار دیگر مرور کنی!»

همین کار را انجام دادم. برای اینکه سال‌ها بعد این فایل را راحت‌تر پیدا کنم، اسمش را هم گذاشتم: «لطفاً بچه‌ات را با کسی مقایسه نکن!»

امروز پدربزرگ از فرسوده شدن قطعاتش

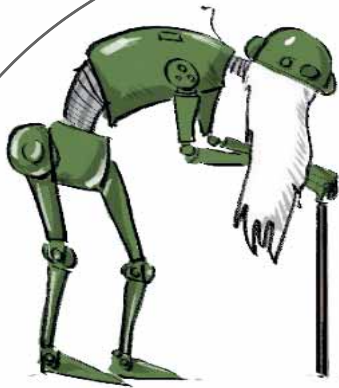
امروز مدرسه نرفتم، چون «هارد»م ویروسی شده بود و باید هر هشت ساعت یک بار، آنتی‌ویروس‌م را فعال می‌کردم. البته چون اسکن کردن فایل‌هایم توسط آنتی‌ویروس خیلی طول می‌کشد و حوصله‌ام سر می‌رود، به بهانه اینکه «سی‌پی‌یو»ام داغ کرده، زدم بیرون و به گشت‌وگذار مشغول شدم.

در یک زمین متروکه، روی یک تکه سنگ، نقش عجیبی پیدا کردم. از آن عکس گرفتم و وقتی به خانه برگشتم به پدربزرگ نشانش دادم. پدربزرگ با چنان دقتی آن را تجزیه و تحلیل کرد که نزدیک بود هاردش بسوزد! بعد هم به این نتیجه رسید که این تصویر یک ماسک است. او گفت در افسانه‌ها آمده است که میلیون‌ها سال قبل، وقتی هنوز نسل انسان‌ها از روی کره زمین منقرض نشده بود، آن‌ها به یک بیماری مرموز دچار می‌شوند که یکی از راه‌های جلوگیری از انتقال آن، زدن این چیز عجیب به صورتشان بوده است.

پدربزرگ درباره مشکلات این بیماری که در افسانه‌ها آمده بود برایم حرف زد. مثلاً گفت آدم‌ها از ترس مبتلا شدن، حتی به پدربزرگ و مادربزرگ‌هایشان هم نزدیک نمی‌شدند. به پدربزرگ

گفتم: «خب چرا آدم‌ها آنتی‌ویروس روی خودشان نصب نمی‌کردند؟»

پدربزرگ که دیگر خسته شده بود، گفت: «بدن آدم‌ها با بدن ما ربات‌ها فرق داشته باباجان! حالا یک روز سر فرصت برایت توضیح می‌دهم. الان هم برو زودتر آنتی‌ویروس‌ات را فعال کن، وگرنه مجبورت می‌کنم مثل آدم‌ها قبل از منقرض شدن، فقط با ماسک به ما نزدیک شوی!»



حسابی شکایت کرد و گفت دیگر کم‌کم دارد جزو ربات‌های اسقاطی می‌شود. من او را بغل کردم و گفتم هر چقدر هم تراشه‌اش قدیمی و پردازنده‌اش کند باشد، من فقط همین یک پدربزرگ را دارم و نمی‌خواهم او را در حالی ببینم که بازیافت می‌شود. پدربزرگ گفت اگر این اتفاق بین دو تا انسان رخ می‌داد، حتماً نتیجه عاطفی بهتری داشت. من پرسیدم: «عاطفی یعنی چی؟»

پدربزرگ گفت: «راستش هنوز خودم هم دقیق نمی‌دانم، ولی می‌دانم که آدم‌ها وقتی هنوز منقرض نشده بودند، چیزهای قدیمی و ارزشمند را مثل ما بازیافت نمی‌کردند، بلکه آن‌ها را در جایی به اسم موزه نگه می‌داشتند و مرتب هم از آنجا بازدید می‌کردند.»

با خودم فکر کردم این آدم‌ها هم گاهی چه فکرهای خوبی به سی‌پی‌یوشان می‌زده! پس رفتم تا برای تشکیل موزه ربات‌های پدربزرگ و مادربزرگ، طرحی ارائه بدهم تا پدربزرگ به جای بازیافت، همیشه قابل دیدن باشد!



برای شنیدن فایل صوتی، اسکن کنید.



شوخی فیزیکی تاب تاب عباسی

مهدی فرج‌اللهی

هر چیزی در دنیا فرکانس طبیعی دارد. یعنی اگر به آن نیرو وارد کنیم، با آن فرکانس شروع به نوسان می‌کند. مثال ملموس آن جناب «ژله» است و به اشارتی می‌لرزد. این هم از شگفتی‌هاست که ژله خودش را نمی‌تواند نگه دارد، اما به استحکام استخوان کمک می‌کند. مثال دیگر برای این موضوع «تاب» است. همان تاب تاب عباسی خودمان که البته درستش تاب تاب هم‌بازی است. وقتی به تاب نیرویی وارد کنیم، با فرکانس مشخصی تاب می‌خورد. وقتی کسی ما را هل می‌دهد و یا خودمان از سر و دست و پا و تمام اعضا و جوارحمان کمک می‌گیریم تا سرعت تاب را زیاد کنیم، در واقع نیرویی با همان فرکانس طبیعی به تاب وارد می‌کنیم تا دور بردارد. به این پدیده «تشدید» می‌گوییم. اگر به این کار ادامه دهیم، تاب خیلی دور برمی‌دارد و بر می‌گردد و ما هشتبلکو می‌شویم.

از این داستان نتیجه می‌گیریم که در زندگی روی اعصاب هم پیاده‌روی نکنیم و به‌صورت دار کوبی و مته‌ای سر یکدیگر غر نزنیم. چون مخاطب در این نوسانات و با این فرکانس نامطبوع دچار پدیده تشدید می‌شود و کار به فارسی شدید و سخت و گیس و گیس کشی می‌کشد. پس هوای یکدیگر را داشته باشیم تا یکدیگر هم هوای ما را داشته باشند.

به زبان بسیار ساده‌تر:

حالا شما بفرمایید که اگر f فرکانس طبیعی جسمی باشد، با کدام یک از فرکانس‌های زیر ممکن است دچار تشدید شود؟

۱) $2f$

۲) $f/2$

$$A = \frac{F_{\max}}{\sqrt{(k - m\omega_d^2)^2 + b^2\omega_d^2}}$$



زمزمه پاییز

عبدالله مقدمی

خبر آمد که هوا سرد و پر از باد و پر از گرد و درختان همگی زرد و بسی کت به تن فردبه فرد از زن و از مرد رسیده. مهر و آبان که هوا غرقه باران شده و موقع توفان شده و لحظه بوران شده از بابل و تهران و قم و زابل و زنجان و بم و امل و کرمان و خلاصه همه کشور ایران، چه زیباست. بچه‌ها خانه‌به‌خانه همه مشغول تلاشیدن و درسیدن و پرسیدن خویش‌اند و خبر هیچ ندارند که بیرون شده یکباره چه توفانی و بارانی و بورانی و خود وضعیتی شیرتوشیر است و جماعت همه‌گیر است در این حالت عرفانی و توفانی و بارانی و بورانی پاییز.

هست پاییز در این زمزمه با مردم دنیا که بیاید و ببینید هنرمندی من را که گرفتم چو قلم در کف خود، رنگ‌به‌رنگ از همه رنگی به زرنگی زده‌ام نقش قشنگی مگر ای مردم دنیا همه با خویش بگویند خدایا! تو که هستی که نگارنده این نقش سترگی؛ چه بزرگی!

گر چه درس است بسی خوب و برای همه محبوب و نشسته است به‌شدت به قلوب همه قوم محصل، نقل هر مجلس و محفل، عشق هر آدم خوشدل، باز هم ای پسر و دختر عاقل! باز کن چشم دل و خوب ببین رحمت بسیار خدا را، نه زمین و نه هوا را، همه جا را که در این روز، جهان رنگ‌به‌رنگ است و زمین از همه رنگ است و خداوند برای ابدالدهر قشنگ است.

نبوغ کاذب!

شروین سلیمانی

البته یکریز بلوف می‌زنم!
تار به رؤیای خودم می‌تتم

باز خودم را به تخیل زدم
روی خیالاتِ خودم پُل زدم!

مرز خیالم به توهم رسید
وانتم از کلکته به رُم رسید!

نادم و شرمندهام از رویتان
دپرسم از چهرهٔ اخمویتان

مُخْلِصِتان کَلَهٗ پُر شور داشت
استرسی دادنِ کنکور داشت!

آن نوبلی را که انیشتین بُرد
باید از اول به خودم می‌سپرد!

کُمپِلِت از علم پزشکی پُرَم
از دو نظر مثلِ لویی پاستورَم!

مثل کوپرنیک پُر از دانشم
طرحِ زَحَلِ حَك شده بر بالشم!

با بَلَمِ فلسفه پارو زدم
طعنه به سقراط و ارسطو زدم!

نخبه تر از دالی و داوینچی‌ام
آتیه معلوم کند من کی‌ام!

کُلِ جهان کاغذ و من پونزَم
وای که از وصفِ خودم عاجزَم!

نابغه‌ای مثلِ آرشمیدسَم
کاشفِ کوهِ یخ و خاکِ رُسَم!

هندسه بیرون زده از پيله‌ام
هم‌زده‌ی کِپِلر و گالیله‌ام!

از خود توماس، ادیسون تَرَم!
از خود اسحاق، نیوٹن تَرَم!

مثل الکساندر گراهام بل
هم پُر انگیزه‌ام و هم زبل!

سیل جاری شد و صد کاج و صنوبر را برد
خانه را آب گرفته‌ست و قمر در گوشی

جعفر و خواهرش الهام در اطراف مودم
نه کلامی، سخنی، هر دو نفر در گوشی

ژاله ادمین گروهی‌ست، از این رو باید
صبح تا شب بخورد خون جگر در گوشی

عده‌ای اهل کپی‌پیست که نه، خلاق‌اند
هست صاحب‌نظر و اهل هنر در گوشی

مثلاً زهره که با صفحهٔ طنزآمیزش
گوئیا برده دو تَن قند و شکر در گوشی

چشم می‌سوزد و دورش متورم شده است
دیده انگار فقط جور و ضرر در گوشی

طبق تحقیق، زمینی که در آنیم، عجیب
شده یک مسئله‌آباد و بشر در گوشی

باز صبح آمد و ما محو نظر در گوشی
گوشه‌گیر از کرونا، یکسره‌تر در گوشی

شیرفرهاد و نریمان و حسان در تبلت
پارمیدا و سمیرا و سحر در گوشی

پوریا آمده در حال، دراز افتاده
تا گلو زیر پتو رفته و سر در گوشی

به گمانم دو سه سالی بشود، مدت‌هاست
که عطا را نتوان دید، مگر در گوشی

شیده انگار نه انگار که در مدرسه است
رفته با دست و سر و پا و کمر در گوشی

خان عمو باقلوا در لپ و چایی در دست
بین هر جرعه پی کسب خبر در گوشی

بچه با سر وسط دیگ خورشفت افتاده
مادرش دست به لپ‌تاپ و پدر در گوشی

در گوشی

مصطفی مشایخی